

به نام خدا

از مجموعه نگاشته های "آن آشنا"

فرمانروای هستی

(گفتگوهایی دربارهٔ جهان بینی توحیدی)

فرمانروای هستی

بُنْما به ما که هستی

آنْگه بگو که هستی؟

(۳۲) پَتو تَکانی

آن آشنا فرمود:

- قبلاً به گفته های من بیشتر خُرده می گرفتید. به نظر می رسد که در پاسخ های اخیر من اشکال چندان

ندیده اید؟

گفتم:

- برعکس، به نظر من، ایرادات گوناگونی بر آن ها وارد است.

البته اگر نخواهم پا روی حق بگذارم، باید بگویم که گفته های شما، در مجموع، روشنگر و برایم مفید بوده

اند.

پرسید:

- پس در آن ها چه عیبی می بینید؟

گفتم:

- گفته های شما، به تدریج، به اندازه ای آشفته و متنوع شده اند که من، از فراوانی درختان، جنگل را نمی

بینم!

فرمود:

- دلیلش این است که پرسش های شما پراکنده و گوناگون اند.

گفتم:

- افزون بر آن، هر جواب شما، سؤالات جدیدی را در ذهنم پدید می آورند، به طوری که گاهی اوقات سردرگم

می شوم.

فرمود:

- اگر یک پاسخ، به طرح پرسش هایی نو - به خصوص درباره نکات جدید - منجر شود، این حسن آن جواب

است و نه عیب آن.

آیا ممکن است یکی از این سردرگمی هایتان را برایم بگویید؟

گفتم:

- ما، در زمین، با انواع و اقسام کاروان های گردشگری مواجه هستیم. در این رابطه، برای گردشگر گزینه های

گوناگونی وجود دارد.

از نظر وسایل رفتن به سفر هم، مسافر از حق انتخاب قابل توجهی برخوردار است. نیم نگاهی به وسایل نقلیه

زمینی، هوایی، و دریایی موجود، برای اثبات ادعای من کافی است.

حتی برای سفر زمینی هم، در یک پایانه اتوبوسرانی، تعاونی های مسافربری بسیاری وجود دارند که تقریباً همه آن ها به یک اندازه مجهز اند و از نظر صلاحیت در انجام کارشان هم تقریباً در یک سطح قرار دارند.

افزودم:

- بنا بر این حق دارم بپرسم که:

چرا، به گفته شما، در سفر به آسمان، فقط یک کاروان حق وجود دارد؟

آیا، به عقیده شما، پیروان ادیان و مذاهب دیگر همه به بیراهه رفته اند؟

آیا آن ها تا کنون اسیر راهزنان و طعمه گرگ ها شده اند و یا، دیر یا زود، شکار درندگان و گرفتار دزدان

خواهند شد؟

پرسید:

- دیگر چه؟

پاسخ دادم:

- گاهی، در گفته های شما، تناقض های آشکاری وجود دارد؛

مثلاً شما یک جا فرمودید که خداوند فرد مُشْرک و هر آن کس که موجب اشاعه شِرک شود را نمی بخشد

ولی در جای دیگر، شعار فقط "او" را نمودی از کفر دانستید.

مگر شعار فقط خدا گفته موحدان و مؤمنان نیست؟

افزودم:

- ضمناً در برخی موارد گفته های شما ناقص اند.

مثلاً شما هیچگاه تعریفِ دقیق و روشنی از خوشبختی را ارائه نکرده اید، فقط گفته اید که اگر به بخشِ

بهشتی برزخ برویم خوشبخت می شویم.

چرا از اول خوشبخت آفریده نشده ایم؟

مگر نمی گویند که ما در آغاز در بهشت بوده ایم. چرا ما را از بهشت بیرون کرده اند؟

آیا "او" با ما شوخی می کند؟

پرسیدم:

- اصلاً چرا "او" دست به آفرینش زده است؟

چرا ما را آفریده است؟

چرا در آفرینشِ مان، نظرِ ما را نپرسیده اند؟

به یادِ یکی از دوستانم افتادم که می گفت چانهٔ انسان مشابهتی و تفاوتی با یک قاشقِ فلزی دارد.

شبهاتشان در آن است که هر دو زود گرم می شوند

ولی

از این نظر با یکدیگر متفاوت اند که قاشقِ فلزی با همان سرعتی که گرم شده است سرد می شود ولی چانهٔ

گرم شدهٔ یک انسانِ پر حرف، به آسانی و به سرعت، سرد نمی شود.

حالا چانهٔ من، در انتقاد از آن بندهٔ خدا، آن آشنا، نه گرم بلکه داغ شده بود.

ادامه دادم:

- فرمودید که پدیده کامل مطلق نمی تواند نباشد ولی نمی گوئید چرا چنین پدیده ای فقط یکی است و از آن دو یا چند تا موجود نیست.

با خود فکر می کردم که او در برابر این بمبارانِ عیب جویی های من شدیداً جبهه خواهد گرفت ولی جواب او، تنها یک لبخندِ معنا دار بود.

سعی کردم او را به جوابگویی بکشانم.

گفتم:

- مگر خودتان همیشه کلمه چرا را ستایش نمی کنید؟ خوب چرا به این چراها پاسخ نمی دهید؟

ولی آن آشنا، همچنان، لبخند به لب، ساکت ماند.

به طرف پنجره رفت. به سمت پایین و به کوچه نگاه کرد. سپس سرش را بلند کرد و به پرندگان در حال

پرواز در آسمان نگریست.

پرسید:

- از این پنجره، تا کجا را می توانید ببینید؟

گفتم:

- فقط می توانم **کوچه** و بخشی از **جاده** را ببینم.

پرسید:

- آیا از این پنجره می توانید **طبقات بالاتر** این ساختمان و یا **کل** این **بنا** را هم ببینید؟

گفتم:

- اگر **سَرَم** را از پنجره بیرون **بیاورم** و **به بالا** نگاه کنم شاید بتوانم فقط پنجره طبقه اول را ببینم البته داخل

آن طبقه، از این **جا**، قابل رؤیت نیست.

پرسید:

- آن پرده ها چه طور؟ آیا آن ها می توانند **کل** این بنا را ببینند؟

گفتم:

- به هر حال از من **بهتر** می بینند، چون از **بالا** به آن نگاه می کنند.

فرمود:

- اگر می خواهید که برای پرسش هایتان درباره هستی، به پاسخ هایی کامل و بسامان و همساز برسید باید،

به جای نگرستن از پایین به بالا، مثل آن پرندگان بلند پرواز، سمت نگاهتان از **بالا** به پایین باشد؛

نگاهی از عرش تا فرش به کل عمارت هستی و آفرینش.

گفتم:

- لطفاً منظورتان را روشن تر بیان کنید.

فرمود:

- اگر این بنا را به منزله **کل** هستی در نظر بگیریم، بام بالاترین طبقه آن همان **مبدأ هستی** است.

باید از بلندای بام این بنا به پایین بنگرید، آن هم نه به یک طبقه معین، بلکه به تمامی طبقات این ساختمان.

لازم است که از فراز بالاترین طبقه، اشکوب به اشکوب، به طبقات پایین تر، آن هم در ارتباط با یکدیگر، نگاه کنید.

افزود:

- یعنی

اولاً باید کل نگر باشید و کل مجموعه هستی را با هم در نظر بگیرید.

یعنی در این نوع نگاه، باید به آفرینش در کلیت آن بنگرید و نه به تک تک اجزای آن به صورت پراکنده و جداگانه.

و

ثانیاً هرگز نباید این نکته را از یاد ببرید که باید از مبدأ هستی به کل آن نگاه کنید.

چون

برای نیل به یک جهان بینی راستین، داشتن نگاهی کل نگر از مبدأ هستی ضرورت تام دارد.

گفتم:

- ولی از گفتگوهای قبلی مان به یاد دارم که هستی را به صورت لایه هایی درون یکدیگر نیز می توان در نظر گرفت.

فرمود:

- آری. چون در بحث راجع به کل هستی، بالا و پایین و درون و بیرون معنایی ندارند.

چه هستی را به طبقات یک بنا و چه به لایه های درون یکدیگر تشبیه کنیم، این ها همه تمثیل هایی برای

نزدیک کردن موضوع به ذهن انسان اند.

پرسیدم:

- در چارچوب تشبیه هستی به لایه های درون هم، نگاه ما چگونه باید باشد؟

فرمود:

- در این تمثیل، مبدأ هستی همان ژرف ترین لایه آن است و برای دستیابی به جهان بینی حقیقی باید

آن مبدأ را شناسایی کرد و از آن جا به ساحت های بیرونی، لایه به لایه، نگریست.

در حقیقت لایه های بیرونی همگی از آن مبدأ سرچشمه گرفته اند و به سوی سطحی ترین لایه، ساحت به

ساحت، متجلی شده اند.

در این تمثیل نیز شما باید کل نگر باشید یعنی لازم است که همه لایه ها را در ارتباط با هم در نظر بگیرید.

افزود:

- در حقیقت تمامی لایه های درونی تر، از جمله لایه مبدأ، در هر ذره تشکیل دهنده هر یک از لایه های

بیرونی تر حضور دارند.

پرسیدم:

- چه گونه ممکن است که آن مبدأ و لایه های بعد از آن در تک تک پدیده ها و رویداد های آخرین لایه

حضور داشته باشد؟

فرمود:

- همان طور که در هندسه، در تعریف هر شکل، تمامی خصوصیات آن، بالقوه موجود اند.

همان گونه که در کُنه تک تک قضایای هندسه، تمامی اصول متعارفی و موضوعه آن علم، وجود دارند

قضایای قبلی نیز زیربنای قضایا و مسائل بعدی اند و، به تعبیری، در بطنِ بعدی ها حضور دارند.

گفتم:

- بحثِ ما خیلی شلوغ شده است!

سرش را به نشانهٔ تأیید تکان داد.

پرسید:

- اگر پتویی که روی آن نشسته اید پر از پوستِ آجیل شده باشد با آن چه می کنید؟

پاسخ دادم:

- از جایم بلند می شوم، پتو را در جایی مناسب می تکانم و دوباره پهن می کنم.

فرمود:

- گاهی پتوی زندگی انسان ها و نیز پتوی نگاه شان به تکاندن و گستردنِ مجدد نیاز پیدا می کند.

بحثِ شلوغِ ما هم کم کم محتاجِ پتو تکانی شده است.

پرسید:

- نمی خواهید ذهنتان از سر در گمی رها شود؟

گفتم:

- این آرزوی من است.

فرمود:

- پس چرا نشسته اید؟

برخیزید و سرِ پتویِ گفتگویمان را بگیرید تا با هم آن را بتکانیم و از نو پهن کنیم!

ادامه دارد